

## داستان شیخ صنمان در منطق الطیر عطار

این قصه در ازترین و دل آویزترین داستانی است که در منطق الطیر عطار آمده است. پهلوان آن پیری است فرتوت بنام شیخ صنمان که پس از سالهای دراز عبادت و قریب پنجاه سال اعتکاف در کعبه و رسیدن بمقام کشف و شهود و داشتن چهار صد مرید سالک، شبی در خواب دید که بتی را در روم سجده میکنند برای درک تعبیر آن بامریدان بسوی روم رفت اتفاقاً بدختری ترسا دل بست و از شریعت و طریقت بگسست و بجای خانه کعبه این بار معتکف گوی یارشد.

دختر از حال شیخ آگاه گشت و چون ناله‌ها و زاریهای او بشنید و وی را در عشق استوار دید او را گفت که اگر مردکاری باید چهار کار اختیار کنی؛ سجده بر بیت آری و قرآن بسوزی و خمر بنوشی و دیده از ایمان بدوزی. شیخ خمر بنوشید و از سرمستی آنسه کار دیگر نیز بکرد و ز نار بست و بدیر نشست و جمله یاران از وی روی گردان شده باز گشتند. چون برای کابین دختر پیشیزی هم نداشت ناچار شد بجای دادن سیم و زربوی یکسال برایگان برای او خوبانی کند شیخ در عشق دختر رسوای عالم شد. یکی از مریدان او در هنگام رفتن او بروم غایب بود چون باز آمد و از ماجرای او آگاه شد دیگر مریدان را ملامت کرد که چرا شیخ خود را در روم وا گذاشتید و او را تنها گذاشتید و این حق شناسی و وفاداری نبود. پس با دیگر مریدان بسوی روم آمدند و همه چهل شبانه روز معتکف بنشستند و بناله و زاری پرداختند تا خداوند دری از رحمت بگشاید و بر حال شیخ ببخشاید و او را از گمراهی برهاند پس از چهل شب آن مرید پاکباز حضرت محمد

مصطفی (ص) را بخواب دید که گفت از دیرگاه غباری بس سیاه در میان شیخ و حق بود و من آن غبار ظلمت را به شبنم شفاعت فرو نشاندم . چون بیدار شد پیش شیخ رفت دید که حجاب ضلالت از برایش بیگسورفته و دگر باره نور معرفت جایگزین آن شده بود.

درین داستان دختر ترساهم بعد از آن بر اثر خوابی که دید مسلمان شد و شیخ ، اسلام بروی عرضه کرد و پس از مسلمان شدن دختر از گناه پاک شده جان بجان آفرین سپرد.

خواجه شمس الدین حافظ شیرازی در غزلی که با این بیت آغاز میشود:  
بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

و اندر آن برگ و نوا خوش ناهای زار داشت

به شیخ صنعان اشاره کرده گوید:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر

ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت

ملاساك یزدی گوید:

بگسلانم سبجه و زنار بندم بر میان

عشق ترسا بجهای خواهم که صنعانم کند

**بحث در باره قصه شیخ صنعان و داستان ابن سقا :** بقول استاد

فرز نافر داستان شیخ صنعان و دیرگزینی و عاشق شدن او بر ترسا دختری قصه‌ای تازه نیست ، بلکه از عهد قدیم و صدر اسلام بعضی از خلفای اموی و عباسی و اکثر مردم با ذوق و شاد خوار و باده گسار بدیرهای مسیحیان که در اقطار همالک اسلامی هنوز بر پا بود روی آورده روزها و شبهایی در آنها بسر میبردند .

این دیرها غالباً در جاهای سرسبز و خرم بنا شده بود و گرداگرد آنها راحصاری احاطه میکرد و درون آنها کلیسا و کتابخانه و دیگر وسائل آسایش راهبان وجود داشت . این سکوت و آرامش که حکایت از آسایش خیال ساکنان آنها میکرد موجب آن میشد که ظریف طبعان اسلام بجهت تحصیل آسایش و

آرامش خاطر و عیش و نشاطی دوران هجوم عامه و خشک زاهدان دمشق و بغداد و بلاد مصر و شام بدانجا پناه برند، و روزی چند با فراغ بال و آرایش دل سر بر دامن امن و آسایش و کامرانی فرو نهند. در اینجا بود که آوازه‌های دل انگیز و سرودهای مذهبی و نوای موسیقی و گشاده رویی دختران دیرنشین و زیبایی ترسا بچکان برای مردی که بر اثر مجروحیت‌های جنسی با طبع هوسباز از همه این امور ممنوع بودند آنچنان مؤثر می‌افتاد که مردان مرد و پیر و پادشاه را می‌لغزاند تا چه رسد به مسلمان رویان ترسادل و تردامنان کفر اندیش که در نخستین گام آتش در خرمن نیکنامی می‌زدند و بدام هوی و هوس درمی‌افتادند. طبیعی است که در ضمن این آمیزش‌ها الفت و دوستی حصول می‌یافت و گاهی نیز کار عشق و جنون میکشید و چه بسا داستانهای شورانگیزی از مراد و مسلمانان با این دیرها روی داده که شرح آنها در صفحات تاریخ اسلام و کتب دیارات ثبت است.

از جمله این داستانها قصه شخصی موسوم به ابن سقا است که یافعی در مرآت الجنان و ابن الاثیر در الکامل در حوادث سالهای ۵۳۵ و ۵۰۶ و ابن الجوزی در المنظم، از وی یاد کرده و نوشته اند که: «چون ابو یعقوب یوسف بن ابوب همدانی (۵۳۵-۴۴۱) ببغداد درآمد و در نظامیه بغداد بوعظ مشغول شد روزی مردی متفقه بنام ابن سقا از وی مسأله‌یی پرسید او را بیازرد و سخن بی‌ادبانه گفت. ابو یعقوب گفت بنشین که از سخن تو بوی کفر می‌شنوم و شاید که سرانجام مسلمان نمیری. بقول یافعی پس از چندی از این گفتگو رسول ملک روم نزد خلیفه آمد و ابن السقا نزد وی رفت و گفت مرا با خود ببر که می‌خواهم دین اسلام را رها کرده بآیین مسیح آیم. با وی بقسطنطنیه رفت و نصرانیت اختیار کرد و بر آن کیش بمرد. سپس یافعی میگوید که سبب نصرانی شدن ابن سقا عشق او بردختر ملک روم بود و از او خواستگاری کرد، گفتند این امر امکان ندارد مگر اینکه نصرانی شوی و او باین علت ترك اسلام گفت: مشروح این داستان در کتاب بهجة الاسرار و معدن الانوار فی مناقب السادة الاخيار تألیف نورالدین ابوالحسن علی بن یوسف شافعی معروف به ابن جهضم همدانی

از تألیفات او آخر قرن هفتم (طبع قاهره ص ۶) آمده که ترجمه آن پارسی چنین است .

«خبر داد مارا ابو سعید عبدالله محمد بن هبة الله بن علی بن مطهر ابن ابی عصرون تمیمی شافعی بدمشق در سال ۵۸۰ هجری و گفت نوجوان بودم که در طلب علم ببغداد رفتم . در آن روزگار رفیق تحصیلی من در (دانشگاه) نظامیه ابن السقا بود . ما عبادت می کردیم و زیارت صالحان و نیکوکاران می رفتیم . در آن روزگار در بغداد مردی بود که او را «الغوث» میخواندند و می گفتند که او (از روی کرامت) هر گاه بخواهد آشکار و پنهان تواند شد. روزی من و ابن سقا و شیخ عبدالقادر گیلانی که در آن روزگار جوان بود زیارت آن شیخ رفتیم . در بین راه ابن سقا گفت که من از او مسأله ای را می پرسم که پاسخ آن را نداند . من گفتم من از او مسأله ای را می پرسم و منتظر می شوم تا چه گوید .

شیخ عبدالقادر گفت که پناه بر خدا که از او چیزی پرسیم ، و من منتظر دیدار برکات او هستم . پس چون درآمدیم او را در جای خود ندیدیم ساعتی مکث کرده ناگاه او را بر جای نشسته یافتیم . پس بر ابن سقا به خشم نظر کرده گفت وای بر تو میخواستی از من مسأله ای بپرسی که جواب آن را ندانم . جواب آن چنین و چنان است ، من چنین می بینم که آتش کفر در تو زبانه کشد !

پس روی بمن کرد و گفت ای عبدالله از من میخواستی مسأله ای بپرسی و منتظر شوی تا بگویم ، جواب آن چنان است . سپس گفت برای این بی ادبی که کردی «دنیا تا دوزنم» دو گوشت بر تو فرو خواهد افتاد .

آنگاه به شیخ عبدالقادر نگریسته او را بنزد خود خواند و گرامی داشت و گفت: «ای عبدالقادر هر آینه خدای و پیمبر او را بادب خوشنود کردی . درباره تو چنان می بینم که در بغداد بر کرسی نشسته ، در حال سخن گفتن باشی گفته باشی این دو گام من بر گردن همه اولیاء خداست .

و چنین می بینم که اولیاء زمان تو بسوی تو سر تعظیم فرود می آورند . در همان هنگام از نظر ما غایب شد و دیگر او را ندیدیم .

اما کم کم امارات مقرب در گاه خدا بودن شیخ عبدالقادر بر مردم ظاهر

شد و خاص و عام بروی گرد آمدند تا بدانجا که گفت این دو گام من برگردن اولیاء خداوند است زیرا در زمان خود بر همه فضیلت داشت .

اما ابن سقا مشغول تحصیل علوم دین بود تا اینکه در آن استادی و بر اهل زمان خود تفوق یافت و مشهور شد که کسی در جمیع علوم با وی مناظره نتواند کرد . چون زبانی شیوا داشت و مردی صاحب نظر و رأی روشن بود او را خلیفه بخود نزدیک کرد و برسولی بروم فرستاد . پادشاه روم چون او را هنرمند و دانشمند و شیوا و اوریومند یافت بپسندید . کشیشان و دانایان کیش نصرانی گرد آمده با وی مناظره کرده درمانده و به عجز خود اقرار نمودند .

پادشاه او را بزرگ داشت . روزی دختر شاه را بدید و بوی دل باخت روز گاری دراز از او خواستگاری کرد ، پادشاه از دادن آن دختر با وسرباز زد مگر اینکه به کیش نصرانی در آید . ابن سقا پذیرفت و آن دختر را بزنی گرفت . آنگاه سخن «شیخ غوث» را بخاطر آورد دانست که گرفتاری وی بسبب آن سخن بوده است»

قصه ابن سقا در قرن ششم در ادب اسلامی مشهور بوده و خاقانی هم در شعر خود از او یاد کرده است:

بدل سازم بزنا و به برنس ردا و طیلسان چون پور سقا  
و ممکن بوده است که شاعری سحر آفرین مانند عطار از این داستان الهام برگرفته با تصرفات شاعرانه آنرا بصورت قصه‌ی «شیخ صنعان» بنظم آورد، ولی خود شهرت حکایت ابن سقا بشیخ عطار مجال نمی‌داده است که پهلوان داستان را عوض کند و از پیش خود نام دیگری را بگذارد و با وجود آنکه لفظ «ابن سقا» یا «پورسقا» با وزن منطبق الطیر مناسب است و عطار می‌توانست بجای «شیخ صنعان» پیر عهد خویش بود ، بگوید : «پورسقا پیر عهد خویش بود ، اینکار را نکرده است . از این جهت برای ذکر این قصه در منطلق الطیر مأخذ دیگری باید جستجو کرد .

**مأخذ اصلی قصه شیخ صنعان :** در کتا بخانه ایاصوفیادراستانبول مجموعه‌ای وجود دارد مشتمل بر سائلی چند از صوفیان مشهور مانند عین القضاة میانجی و ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی و صدرالدین قونوی که بسال ۷۰۶

کتابت شده ، و در آخر آن نصیحة الملوک از امام محمد غزالی و پس از آن رساله‌ی دیگر موسوم به تحفة الملوک است که آنرا نیز به غزالی نسبت داده‌اند و چون این رساله ما بین سالهای ۴۹۳ و ۵۸۳ برشته‌تحریر درآمده و خواه آنکه از آثار غزالی باشد و یا دیگری آنرا تألیف کرده باشد از نوشته‌های او آخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم شمرده میشود و چون حکایت شیخ صنعان تقریباً مطابق گفته‌ی عطار در اینجا مسطور است بالطبع این نتیجه بدست می‌آید که این قصه پیش از نظم منطق الطیر در متون پارسی راه یافته و عطار آنرا از پیش خود نساخته و بی‌گمان مأخذ شیخ عطار در نظم قصه شیخ صنعان همین رساله تحفة الملوک منسوب به غزالی بوده است.

اینک قصه شیخ صنعان را مطابق آنچه در باب دهم از رساله تحفة الملوک منسوب به امام محمد غزالی مکتوب بسال ۷۰۶ همانطور که استاد فروزانفر در کتاب خود در شرح احوال و آثار عطار آورده است در اینجا نقل میکنیم :

« در حکایات چنین آورده‌اند که حرم را پیری بود نام او عبدالرزاق صنعانی و او بزرگ و صاحب کرامات بود قریب سیصد مرید داشت. شبی خفته بود بخواب دید بقی بردامن او نشسته بود. از خواب درآمد سخت دل‌تنگ و دل مشغول شد. دانست صفای وقت و روشنائی دل که او را کاری در راه است و بر قدر گذر میباید کرد. در خاطرش چنان آمد که او را بجانب روم می‌باید رفت، و دلش چنان خواست و ایشان خلاف نتوانند کرد. روی در بلاد روم نهاد و جمله مریدان با او در راه ایستادند و می‌رفتند. روزی بجایی رسیدند کلمیسیایی دیدند در نگر است، چشم او بر بام کلمیسیا بدختر ترسایی افتاده در حال عاشق شد و دلش پیرید، چون آن حال شیخ را واقع شد در حال مرقع بیرون آورد و جامه مغان در پوشید، کمر بندگی بگشاد و زنار تیرگی و ترسایی بر بست. مریدان گفتند یا شیخ این چه حالتست؟ گمت ما را بدل چنین کاری افتاد، بادل منافقی نتوانیم کرد، ظاهر و باطن راست داشتن شرط کارست گفتند اگر ظاهر مسلمان باشی چه زیان بود؟ گفت لشکری بر نظاره گاه فرود آمده است و نظر او بدل است و دل داغ‌گیری دارد ظاهر بر ننگ اسلام داشتن چه سود دارد، که نه ما بندگی ببادت داشتیم. آن نشان دوستی او بود، امروز دوستی دیگری که

پای درمیان نهاد مارا، واگر بندگی چه کار (ظ:وابندگی)؟  
 مریدان گفتند تاما نیز موافقت کنیم، او گفت که البته نشاید که در  
 مخالفت موافقت نسزد، مریدان از دیر رفتند و او را بقضا تسلیم کردند و او  
 خوکبانی می کرد و می بود، پس او را مریدی بود بخراسان بزرگ مردی،  
 بخواب دید بخراسان اینحالت را دانست که پیرا آفتی افتاده است برخاست  
 وبمکه رفت و بامریدان گفت شیخ کجاست؟ مریدان گفتند شیخ را چنین کاری  
 پیش آمد.

او گفت شما چرا آنجا مقیم نشدید موافقت را؟ گفتند ما خواستیم که موافقت  
 کنیم شیخ گفت در مخالفت موافقت نبود.

گفت راست گفت شیخ، وشما همه عین خلاف بودید ودر مخالفت موافقت  
 نبود، شما سیصد مرد خداوند وقت وحال وصفا مقدم وپیر خود را بردید و  
 تسلیم کردید، درمیان شما خود مقبول قولی نبود، خداوند همتی نبود، چرا  
 جمله آنجا سجاده نیفکندید ونگفتید که ما از اینجا بر نخیزیم نان وآب نخوریم  
 تا شیخ مارا باماندهی.

پس این مرد برخاست وروی در بلاد روم نهاد و می رفت تا بدو رسید،  
 شیخ را دید کلاه مغان بر سر نهاده و خوک بانمی میکرد. چون آن حال را بدید  
 از هیبت بیفتاد و غش کرد.

در آن میان دیده اودر خواب شد ورسول را دید علیه السلام باو گفت تو  
 در بلاد روم چه میکنی؟ او گفت یا رسول الله تو در بلاد کفر چه میکنی؟ رسول  
 علیه السلام گفت ما آمده ایم که واپرعتابی رفته است ما آن برداریم. در حال از  
 خواب درآمد شیخ را دید کلاه مغان می انداخت و ز نار می میرید.

پس باو گفت آبی بیاور تاغسلی بکنیم، غسلی بکرد و اسلام تازه کرد و  
 جامه صلح باز در پوشید، چون آن دختر حال چنان دید بیامد وکیش اسلام برو  
 عرضه کرد وهمه بهم باکمبه آمدند و آن همه تمبیه و کار بیایست تا گبری از  
 گبری برخیزد و بیساط اسلام ره ببرد.

از مقایسه این روایت با گفته عطار در داستان شیخ صنعان بدین نتیجه  
 میرسیم که میان آنها چندان اختلافی وجود ندارد و ارکان قصه در هر دو کتاب  
 یکسان است.

ابراهیم یحیی الابشهی (۷۹۰-۸۵۰هـ) در کتاب المستطرف فی کل فن متظرف از یکی از مشایخ صوفیه قرن چهارم هجری بنام ابو عبدالله مالکی همین حکایت را که به شیخ صنعانی نسبت داده اند نقل کرده که عین آن قصه در طرائق الحقایق نایب‌الصدر شیرازی (طبع طهران ج ۳ ص ۲۰۶) نیز آمده است .

استاد مجتبی مینوی در مقاله تحقیقی خود در بارهٔ نسخ خطی ترکیه تحت عنوان «از خزائن ترکیه» مینویسد: «اما اینکه مراد از شیخ صنعان در مثنوی عطار همین شیخ عبدالرزاق صنعانی مذکور در تحفة الملوك باید باشد، از اینجا مبرهن میشود که عین قصه غزالی است و شاعر ترك معروف به گلشهر هم که منطق الطیر را بر اصل ترکی ترجمه کرده و در ۷۱۷ هجری پایان برده است (طبع آنکارا ۱۹۵۸م) این فصل از کتاب عطار را بنام «داستان شیخ عبد-الرزاق» آورده و منظومه او بر ترکی چنین آغاز می‌شود،

بو مثل بيله شکر افشان و نر	داستان شیخ صنعان در مگر
واردی صنعان شونده بر اولو	کگل دریا وچی درلر طغو
عبدالرزاق ایدی اول اولو آدی	کم بلشدور وردی حقه یدی
دک حرم ایچنده اول صاحب زمان	اللی یل شیخ اول میشدی بی گمان

یعنی: در شهر صنعا بزرگی بود دلش دریا بود و درون آن از درها پر بود

نام او عبدالرزاق بود. *علم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
اما عبدالرزاق نامی از اهل صنعان (صنعا) که از برای او حکایتی چنانکه غزالی و عطار آورده اند پیش آمده باشد بنده هنوز در کتابی معتبر نیافته‌ام.

بلی بقول صنعانی عبدالرزاق همان نام صنعانی از محدثان بسیار مشهور و موثق بوده است که در ۱۲۶ هجری متولد شده و در ۲۱۱ هجری در گذشته است و گفته اند که بعد از رسول الله کسی نبود که برای دیدنش بآن اندازه مردم تحمل رنج کرده باشند که برای دیدن آن عبدالرزاق و شنیدن اقوال او . یا قوت در معجم البلدان در ذیل صنعا بمفصیل از احوال و مقام او بحث میکنند ، و میگویند کسانی مانند احمد بن حنبل و یحیی بن معین و زهیر بن حرب بصنعا یمن سفر کردند و مرویات او را شنیدند و حفظ و ثبت کردند.



ولی بعضی از روایات بر او دو عیب می‌گرفتند : یکی آنکه در اواخر عمر کور شد و نمی‌توانست با اصول خود مراجعه کند ، و سهوها و خطاها از او سر میزد ، دیگر آنکه مفرط در تشیع بود ، در مورد معاصرین علی بن ابی طالب مانند خلفای راشدین و معاویه الفاظ موهن بکار میبرد .

حال ، آیا می‌توان تصور کرد که آن حکایت نصرانی شدن عبدالرزاق صنعانی از جمله موهومات ناشی از «یک کلاغ ، چهل کلاغ» باشد و از اینجا پیدا شده باشد که عظمت مقام این عبدالرزاق ابن‌همام حمیری صنعانی را در علم دانسته ، و در عالم تعصب تسنن عقیده افراطی تشیع او را هم‌رتبه نصرانی شدن و زناز پستن شمرده باشند ، و بعدها نسبت نصرانی شدن باو بسته و بتدریج جزئیات افسانه را تکمیل نموده و در افواه انداخته باشند؟

اما در نسبت شیخ به صنعان در اینکه صنعاء (پایتخت یمن) را سابقاً صنعان می‌گفته‌اند بدو دلیل ثابت میشود اولاً این شعر از خالد بن صفوان القناس :

جاء و اعلى مهل من غير ما علل  
يمشون في حلال من وشى صنعان

از قصیده‌ی معروف به العروس (الطرائف الادبية قاهره ۱۹۳۷ ص ۱۱۱) .  
ثانیاً یا قوت حموی در معجم البلدان (ذیل کلمه صنعاء) از قول نصر بن -  
عبدالرحمن الفراری الاسکندری (متوفی در ۵۶۱) که از علمای نحو بوده است  
نقل میکند که صنعان لغتی است در صنعاء (یعنی صورت دیگری از آن شهر  
است).

استاد فروزانفر مینویسد : منصوب به صنعان در لغت بنا بر قیاس صنعانی  
است و چون این یاء در زبان پارسی مخفف تلفظ میشود نه بشدید شیخ عطار  
صنعانی را به تخفیف یاء آورده «صنهان» گفته است مانند «یمان» در «یمانی»  
ناصر خسرو گوید :

شعری چو سیم خرد شده باشد  
عیوق چون عقیق یمان احمر

**قصه شیخ صنعان بزبان کردی :**

قصه شیخ صنعان با روایت دیگری نیز بزبان کردی راه یافته و منظومه  
دلکش و شیرینی از آن در دست است که در اصطلاح ادبیات کردی «بیت شیخ  
صنعان» نام دارد .

نسخه های این منظومه ادبی را آقای قادر فتاحی قاضی که از جوانان فاضل ههابادی است بدست آورده پس از تحقیق و مقایسه کتابی منقح از آن پرداخته و در سلسله ادبیات عامیانه ایرانی به نفعه موسسه تاریخ و فرهنگ ایران که منتسب به دانشکده ادبیات تبریز است در آن شهر دانشگاهی در سال ۱۳۴۶ شمسی بطبع رسانیده است .

مائیک برای مزیده فایده خلاصه آن داستان را در اینجا نقل میکنیم : در بیت شیخ صنعان مذکور است که چون حضرت غوث گیلانی به بغداد رفت ، تمام مشایخ وی را بریاست خود پذیرفتند مگر شیخ صنعان که خود را بر او مقدم میسرود ، وی را بریاست و پیشوائی اولیاء قبول نکرد . بدین سبب حضرت غوث ، شیخ صنعان را نفرین کرد و ضلالت و گمراهی او را از درگاه خداوند خواستار شد .

بدعای بد حضرت غوث گیلانی ، دختر فتنه انگیز و آشوبگر شاهرخ شاه پادشاه فرنگ هر روز بصورت مرغی زیبا بر شیخ صنعان وارد میشد ، و دوباره در نزد او بصورت انسان درمی آمد هنوز این ماجرا چند بار تکرار نشده بود که شیخ صنعان سودا زده و فریفته آن مه پاره عابد قریب گشت ، و نماز و خائنه و تسمیح و سجاده را در ره جانانه نهاد .

مریدان شیخ صنعان چون حال پیر خود را چنین یافتند بناله وزاری در آمدند و گریان و پریشان خاطر شدند ، اما کوشش آنان بی ثمر و بی نتیجه ماند . روزی آن دختر برای بردن شیخ صنعان کشتی فرستاد و شیخ در آن نشست و بفرنگستان رفت ، شیخ در آن دیار زنا رست و شراب نوشید و بخوک چرانی پرداخت .

تنی چند از مریدان با صفای شیخ صنعان چون دریافته بودند که داروی درد گمراهی شیخ بدست شیخ غوث گیلانی است ، از این رو بدرگاه او رفتند و سألهایی مزد و منت او را به جان خدمت کردند .

حضرت غوث گیلانی که از آغاز کار مقصود آنان را دریافته بود : پس از گذشتن سالی چند آنان را به پیش فراخوانده گفت منظور شما از این خدمتگزاری چیست و چه میخواهید ؟

مریدان شیخ صنعان گفتند که حضرت شیخ میدانند که ما چرا بدین درگاه آمده‌ایم و چه می‌خواهیم ما را به گفتن حاجت نیست.

حضرت غوث گیلانی و فواوصای آن مریدان را بستود و در حق شیخ صنعان دعای خیر کرد. سپس مریدان را فرمود که به کنار دریا روید و حلقه ذکر بگیرید، شیخ صنعان بانگ شمارا خواهد شنید، زیرا خداوند اورا هدایت کرد و دلش را از تاریکی و ظلمت برهانید و اورا بسوی شما باز خواهد گردانید.

مریدان شیخ صنعان از این مژده شادمان شدند و به کنار دریا رفتند و بی‌بانگ بلند ذکر خدا آغاز نهادند شیخ صنعان در آنجا آواز مریدانش را شنید سر بسوی آسمان کرد و از خدا توفیق هدایت خواست، عقل و هوش به سرش باز آمد. صلیب و زنار بینداخت و بکنار دریا ایستاد و کلمه شهادت بر زبان راند و شیطان را لعنت کرد. خداوند از گناهان او درگذشت.

آنگاه شیخ سجاده بر آب افکند و چنانکه به کشتی می‌نشینند بر آن بنشست از دریا بگذشت و بنزد مریدان آمد.

دختر شاه رخ شاه که آن روز برای سیاحت و گردش بکنار دریا آمده بود چون حال شیخ صنعان را مشاهده کرد، نورایمان در دلش تا بیدن گرفت او نیز چادرش را از سر بر سر دریا افکند. چادر بصورت کشتی درآمد و دختر بر آن سوار شد و از دریا بگذشت و بنزدیک شیخ صنعان و مریدان او رسید و ایمان آورد و مسلمان شد. پس شیخ صنعان با مریدان و آن دختر همه بخدمت حضرت غوث گیلانی رفتند. شیخ صنعان از آن حضرت بخنایش طلبید: حضرت غوث هم او را بخشید و آن دختر را هم بقدوی در آورد.

بلاشک این داستان تحت تأثیر داستان ابن سقا و شیخ غوث قرار گرفته و با داستان شیخ صنعان در منطق الطیر بهم آمیخته است.

غیاث الدین محمد رامپوری در فرهنگ غیاث اللغات به نقل از فرهنگ مؤید الفنائه و کشف اللغات، و مدار الافاضل، به این قصه اشاره کرده در لغت «صنعان» چنین مینویسد:

«صنعان بالفتح، نام بزرگی که هفتصد مرید داشت و شیخ فریدالدین

عطار هم از مریدان اوست، گویند که از دعای بد حضرت غوث اعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام در گذشت، مگر به آخر هدایت غیبی دست او گرفت.

### مراجع :

- ۱ - مرحوم سعید نفیسی : جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری ، تهران ۱۳۲۰ تن
- ۲ - استاد فروزانفر : شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین تهران ۱۳۴۰
- ۳ - قادر فتاحی: منظومه کردی شیخ صنعان ، تبریز ۱۳۴۶
- ۴ - الدكتور عبدالوهاب عزام : التصوف و فریدالدین عطار . قاهره ۱۹۴۵ م .
- ۵ - استاد مجتبی مینوی: از خزاین ترکیه رساله ضمیمه مجله دانشکده ادبیات سال هشتم .
- ۶ - منطق الطیر عطار ، طبع تهران با اهتمام دکتر مشکور
- ۷ - ابن جهضم همدانی (علی بن عبدالله) بهجة الاسرار و معدن الانوار فی مناقب السادة الاخيار طبع قاهره
- ۸ - امام محمد غزالی تحفة الملوك منسوب به غزالی